

از همان روزی که «شرلی» با حيله و نيرنگ ثروت شوهرش را بالا کشيد، يقين داشت که شوهرش «چارلی» به فکر کشتن او و پس گرفتن ثروت خود، تحت عنوان ارثيه همسر، است. به همين خاطر تمام اقدامات امنيتی را انجام می داد تا از شوهرش رو دست نخورد.

آن روز وقتی «چارلی» دو فنجان قهوه را گذاشت توی سینه و داخل بالکن شد تا در کنار زنش ميل کند، «شرلی» طبق معمول و برای اينکه احتياط را از دست ندهد، همين که شوهرش را فرستاد تا کمی شکر بياورد، بلافاصله جای فنجان خودش و او را عوض کرد و سپس با خيال راحت شروع به خوردن قهوه کرد.

ده دقيقه بعد جنازه «شرلی» روی مبل افتاده بود. در همين حال «چارلی» داشت با خود فکر می کرد: «عجب ريسکی کردم. اگر شرلی امروز مثل هميشه فنجان مرا با خودش عوض نمی کرد، آن وقت من مرده بودم.